

## «درایتی نوآیین از روایتی دیرین» (دیگر باره تأملی در خطبه شقشقیه و فرجام آن)

جو یا جهانبخش

سومین خطبه نهج البلاغه - که به نام «شقشقیه» نامبردار گردیده است<sup>۱</sup> - یکی از شورانگیزترین و جاندارترین خطبه‌های علوی به شمار می‌رود که هم از منظر لفظ و هم از دیدگاه معنا بدیع و توجه‌برانگیز است.

ادیب و مورخ به نام و قرآن‌پزوه فقیه و محدث نسابه و حکیم اخترشناس بیهق، در سده ششم هجری، علی بن زید بیهقی انصاری، مشهور به ابن فندق (۴۹۳ - ۵۶۵ ق.)، در آغاز گزارش خطبه شقشقیه می‌نویسد:

«فی هذه الخطبة - كما قال بعض الشعراء -:

كلام الامام امام الكلام  
کنش الخزامی و صوب الغمام<sup>۲</sup>

این خطبه که در آن پاره‌ای از حقایق صدر اسلام، بی‌پرده‌پوشی، مجال طرح یافته است و نیز برخی از بهره‌های دیگر نهج البلاغه، برخی از معاندان و بی‌خبران را به دست و پا انداخت تا جایی که ادعا کردند بخشی از نهج البلاغه یا همه آن را سید

۱. خطبه شقشقیه را «مُقَمَّضَه» هم خوانده‌اند. نک: مناقب آل ائمه الطاهرات [عجل الله فرجاتهم]، ابن شهر آشوب، ط. دار الأضواء، ج ۲، ص ۲۳۲؛ و معارج نهج البلاغه، تحقیق: اسعد الطیب، ص ۲۲۷.  
۲. معارج نهج البلاغه، تحقیق: اسعد الطیب، ص ۲۲۷.

رضی الله عنهما یا حتی برادرش، سید مرتضیٰ رضی الله عنهما، بر ساخته است!<sup>۱</sup>  
 البتّه این قول سخیف بی پاسخ نماند، و از همان روزگاران، عالمان عامّه و خاصّه  
 پاسخ‌هایی درخور به آن دادند.  
 ابن فندق در باب سندیت نهج البلاغه و تنزیه سید رضی رضی الله عنهما از اتهام، سخنی بلند و  
 درنگ آفرین دارد:

«... و ما ذكره السيد الرضى ذو الحسين محمد بن موسى رحمه  
 الله من ملح كلام امير المؤمنين عليه السلام المذكور في خطب امير المؤمنين  
 في نسخ قديمة، نسجت عليها العنكبوت بسبب طول الزمان، و رواها  
 القتبان عن القتبان، اللهم الا الفاظاً قلائل و رموزاً و رسائل، لم يذكرها  
 الا السيد الرضى - رحمه الله.

و من سيرة السيد الرضى ان جاريته ما رأت ساقه مكشوفة الا بعد  
 وفاته. فما ظنك بعلوى زاهد ارتقى من الصيانة مرقاة لا يرقاها الا ذو  
 حظاً عظيم، و نال من الزهد و العلم مزية لا ينالها الا ذو خيم عظيم؟!  
 هل يجوز مثله في ديانتته ان يزيد في كلام ابيه على حسب ما  
 يشتهي، و ينسب اليه ما لم يكن اليه منسوباً، و يحتقّب بذلك اثماً  
 كبيراً و حوباً؟! هيهات هيهات! قال الله تعالى: ﴿انما يفترى الكذب  
 الذين لا يؤمنون﴾ (الآية)؛ و حاشا لمثله ان يكون بالافتراء موصوفاً  
 منعوفاً، و ان يحشره الله تعالى يوم القيامة و يكون عند جده و ابيه  
 بسبب الافتراء ممقوتاً.

هذا، و ان وقعت الشبهة في نقل بعض هذا الكتاب، فان صحت كان  
 الخلل عائداً الى من نقله الى السيد لا اليه. و الغالب على السيد  
 الرضى الشعر و الأدب، مع بصيرته بأسرار العلوم التي هي من علوم  
 الأولياء و الحكماء و الأطباء...»<sup>۲</sup>

۱. درباره ابن مدهای مهمل، نکر: الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲. معارج نهج البلاغه، تحقیق: أسعد الطیب، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

این گفتار، بهره‌ای از پاسخ دراز دامن صاحب معارج نهج البلاغه به طاعنان و مدعیانی است که در انتساب و استناد و اعتبار نهج البلاغه شریف خدشه می‌کرده‌اند و دامنه بی‌آرزمی را چندان گسترده بودند که سید رضی - رضی الله عنه و ارضاه - را به وضع و جعل متهم داشتند. می‌دانیم که از آن روزگار تا کنون، فصول و رسایل و کتاب‌های مختلف، به قلم عامه و خاصه، در پاسخ این مدعیان نوشته شده است و علی‌الخصوص در مورد خطبه شقیه - که به طور اخص دستاویز و مورد نظر برخی از یهوده‌گویان بوده است - سخنانی روشنگر و تردیدزدا به قلم‌ها آمده.

ابن ابی الحدید معتزلی، شارح نهج البلاغه - که خود از اهل تسنن است و در کلام، مذهب اعتزال دارد<sup>۱</sup> - می‌نویسد:

«شیخ و استادم، ابوالخیر مصدق بن شیبیب واسطی<sup>۲</sup>، در سال

→ حاصل معنا، آن که:

... خطبه‌هایی که سید رضی از امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه آورده است در دست‌نوشته‌هایی کهن [ که از روزگاران دورتر از رضی برجاست ] موجود است و راویان نسل به نسل روایت کرده‌اند. تنها اندکی از احادیث نهج البلاغه هست که جز رضی کسی آنها را یاد نکرده است.

رضی از حیث پرهیزکاری و دین‌ورزی چنان مردی است که حتی کبیرکاش جز پس از وفات ساق پای او را برهنه ندید، و شدنی نیست که این علوی پارسا به دلخواه خویش سخنی را بر ساخته یا به دروغ بر پدر گرامی‌اش بسته باشد.

اگر هم شبهتی که در نقل جزئی از این کتاب هست، به صحت پیوندد تقصیر از سید رضی نیست، بلکه از کسی است که آن مطلب را برای وی نقل کرده...

۱. چندی پیش در مجله‌ای که در استان سیستان و بلوچستان منتشر می‌شود، دیدم که در یکی از مقالات، نویسنده که به احتجاج با شیعه برخاسته بود، از «ابن ابی الحدید شیعی»<sup>(۱)</sup> نقل قول می‌کند!

شگفتا! کسی که سراپای شرح کبیر او بر نهج البلاغه، مشحون از اعتراف و اعتقاد به اعتزال است، و تا جایی که توانسته در رد و نقض آرای شیعه نیز قلم‌فرسایی کرده، و در درازنای تاریخ به عنوان «معتزلی» شناخته و شناسانیده شده، چگونه «شیعی» خوانده می‌شود؟!

آیا شیعی خواندن ابن ابی الحدید، از برای آن نیست که در احتجاج با اهل تسنن، دست شیعه را از استناد و استشهاد به شرح ابن ابی الحدید کوتاه کنند؟

راستی، تحریف تاریخ و وارونه‌نمایی واقعیت‌ها، تاکی؟ کجا؟ و به چه بهایی؟

۲. کامل‌الدین ابوالخیر مصدق بن شیبیب بن حسین صلحی واسطی (۵۳۵-۶۰۵ ه.ق.) از نحویان و ادیبان بغداد به شمارست که بسیاری از اهل آن روزگار از محضر وی استفاده کرده‌اند. او را اهل خیر و صلاح گفته‌اند.

نسبت «صلحی» در نام او، به «فم‌الصلح» است که جایی است در نزدیکی واسط.

نگر: [تلفیص] مجمع الآداب، ابن الفوطی، تحقیق: محمد الکاظم، ج ۴، ص ۵۷؛ و بغیة الوعاة، السیوطی، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۲۸۷.

ششصد و سه هجری، برای من نقل کرد که:

این خطبه را نزد ابومحمد عبدالله بن احمد معروف به ابن خَشَّاب<sup>۱</sup> خواندم و چون به این سخن ابن عباس رسیدم [که سخت از ادامه نیافتن و ناتمام ماندن خطبه امیر مؤمنان علیه السلام افسوس خورده است...]، ابن خَشَّاب گفت: اگر من بودم و می شنیدم که ابن عباس چنین می گوید، به او می گفتم: آیا در دل پسر عمویت چیزی هم باقی مانده که نگفته باشد - که چنین تأسف می خوری -؟! به خدا سوگند که او هیچ یک از پیشینیان و پسینیان را فرو نگذاشته و جز رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی نیست که او را یاد نکرده باشد!

مصدق گوید: ابن خَشَّاب اهل مزاح و هزل بود. به او گفتم: آیا معتقدی که این خطبه ساختگی است؟! گفت: به خدا سوگند که نه، من به یقین می دانم که این خطبه سخن علی علیه السلام است، همان گونه که می دانم تو مصدق هستی! گفتم: بسیاری از مردم می گویند که این خطبه از کلام خود سید رضی است که خدایش رحمت کناد! گفت: این سبک و این اسلوب چگونه ممکن است از سید رضی و غیر رضی باشد؟! ما رسایل رضی را دیده ایم و هنجار و کار او را در کلام منثور می شناسیم. خوب و بدش هیچ بدین سخن نمی ماند! ابن خَشَّاب سپس گفت: به خدا سوگند من این خطبه را در کتاب هایی دیده ام که دویست سال پیش از تولد سید رضی تألیف شده است، و آن را به خطوطی که نویسندگانشان را می شناسم و همگان از علما و

۱. ابومحمد عبدالله بن احمد بن احمد بن احمد خَشَّاب، از عالمان بزرگ بغداد در سده ششم است که به سال ۵۶۷ هجری درگذشته و در نحو و سپس در حدیث شهرت داشته است. از علوم دیگر نیز مطلع بوده است و نگارش هایی (اعم از مخطوط و مطبوع) از وی بر جای مانده. ابوسعید سمعانی و عمادالدین اصفهانی از شاگردان او بوده اند و عمادالدین در *خریده القصر* به طرز مبالغت آمیزی وی را ستوده است. بسیار خوان و شیفته کتاب و مطالعه بوده است. در حدیث او را ثقه شمرده اند، ولی خَلق و خوی و روحیات شگفتی داشته است که داستان ها از آن باز گفته شده.

نگر: *بیغیة الوعاة*، ج ۲، صص ۲۹-۳۱؛ و *دانشنامه ایران و اسلام*، مدخل «ابن خَشَّاب»، (۴/۵۳۰ و ۵۳۱).

اهل ادب هستند دیده‌ام، و آنان پیش از آن که نقیب ابواحمد، پدر سید رضی، متولد شود، می‌زیسته‌اند.

من [= ابن ابی الحدید] می‌گویم؛ بسیاری از این خطبه‌ها را در کتاب‌های شیخ خود، ابوالقاسم بلخی،<sup>۱</sup> که پیشوای معتزله بغداد است و در روزگار حکومت مقتدر، یعنی مدتها پیش از آن که سید رضی متولد شود، می‌زیسته دیده‌ام. همچنین بسیاری از این خطبه را در کتاب ابوجعفر بن قبه - که از متکلمان امامیه است<sup>۲</sup> - دیده‌ام. این کتاب او معروف به کتاب الانصاف است و این ابوجعفر از شاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی است و در آن عصر، پیش از آن که سید رضی در وجود آید، درگذشته.<sup>۳</sup>

ابن میثم بحرانی - رفع الله درجته - نیز قول ابن خشاب را نقل کرده است.<sup>۴</sup> این میثم خود تصریح می‌کند در دستنوشتی که بر آن خط ابن فرات وزیر (ابوالحسن علی بن محمد بن فرات، وزیر المقتدر بالله) بوده است، این خطبه را دیده و غالب بر

۱. ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی پیشوای گروهی از معتزله و صاحب برخی آرا و مقالات در مکتب اعتزال است. پیروانش را «کعبیه» می‌خوانند.

مرگ او به سال ۳۱۹ هـ. ق. واقع شده است. کعبی منسوبست به بنی کعب.

نگر: شذرات الذهب، ابن عماد، ج ۲، ص ۲۸۱؛ و الکنی و الألقاب، الشیخ عباس القمی، ج ۳، ص ۱۱۶.

۲. ابوجعفر محمد بن عبدالرحمن بن قبه رازی، نخست از معتزله بود و سپس مستبصر شده، مذهب امامیه را اختیار کرد. مرتبه او را در دانش کلام ستوده‌اند. چند کتاب داشته و بعض عالمان شیعه، چون شیخ مفید و شیخ صدوق - رضوان الله علیهم اجمعین - از آثارش نقل مطلب کرده‌اند. از ماجرای ردیه‌هایی که میان او و ابوالقاسم بلخی رد و بدل شده است و ارباب تراجم آورده‌اند، می‌توان استفاده کرد که او پیش از ابوالقاسم بلخی درگذشته است.

نگر: الکنی و الألقاب، الشیخ عباس القمی، ج ۱، صص ۳۸۲ و ۳۸۳؛ و معالم العلماء، ابن شهر آشوب، ط. نجف، صص ۹۵ و ۹۶.

۳. نگر: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ترجمه و تحشیه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، صص ۹۹ و ۱۰۰.

یادکردنی است که ما ترجمه آقای دکتر مهدوی را با اصل عربی سنجدیم و پاره‌ای تصرفات در آن روا داشتیم تا امین‌تر و دقیق‌تر و به اصل نزدیک‌تر گردد. همچنین، حواشی از ماست.

۴. نگر: شرح نهج البلاغه، کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی، ج ۱، ص ۲۵۲.

ظنّ وی آن است که دستنوشته چندی پیش از عصر خود ابن فرات کتابت گردیده.<sup>۱</sup> همچنین این خطبه را صدوق در **علل الشرایع و معانی الأخبار**، و مفید در **ارشاد و جمل**، و شیخ طوسی در **امالی**، و راوندی در **شرح خویش**، و طبرسی در **احتجاج** و سبط ابن جوزی در **تذکرة الخواص**، و نیز ابو عمرو زاهد (غلام ثعلب) و ابو احمد عسکری روایت کرده‌اند.<sup>۲</sup>

گفته‌اند که شقیقه از حیث شهرت نزد قدما، چنان بوده است که قاضی عبدالجبار متعصب ناصبی هم نتوانسته آن را انکار کند و در مقام جواب به فقرات آن برآمده است.<sup>۳</sup> و چنین است که شیخ مفید - قدس سره الشریف - فرموده:

«هی أشهر من أن ندلّ علیها لشهرتها».<sup>۴</sup>

ابن میثم بحرانی - قدس الله روحه العزیز - در گزارش خطبه شقیقه، می‌گوید: «باید دانست این خطبه و آنچه در معنای این خطبه است و مشتمل بر شکایت و دادخواهی امیر المؤمنین علیه السلام در باب امامت می‌باشد، میان شیعه و گروهی از مخالفان شیعه، محل اختلاف است. گروهی از شیعه ادعا کرده‌اند که این خطبه و آنچه در حکم این خطبه است و در این کتاب [= **نهج البلاغه**] آمده، به تواتر رسیده است. گروهی از اهل سنت هم در انکار آن چندان زیاده‌روی کرده‌اند که گفته‌اند: هیچ شکایت و دادخواهی‌ای در باب این امر از علی علیه السلام صادر نشده است. گروهی از ایشان هم تنها این خطبه را منکر شده و آن را به سید رضی نسبت داده‌اند. دست‌یازی به هر گونه دآوری در این موضع، موجب متهم گردیدن شارحان است، و من با خداوند تجدید عهد می‌کنم تا درباره این کلام، جز به آنچه یقین داشته باشم یا غالب بر

۱. نکر: همان، همان ج، صص ۲۵۲ و ۲۵۳.

۲. نکر: **نهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة**، الشیخ محمد نفی النستری، دار امیر کبیر للنشر، ج ۵، ص ۳. تفصیل را، نکر: همان، صص ۳-۹ و ۲۶۹-۲۷۲.

۳. نکر: همان، ص ۲۷۳.

۴. نکر: همان، همان ص؛ سنج: ص ۵.

ظنم آن باشد که از کلام امام علیه السلام یا مقصود آن حضرت می‌باشد، حکم نکنم. پس می‌گویم که هر یک از دو گروه پیشگفته از دایره اعتدال بیرون شده‌اند: آن شیعیانی که مدعی تواتر این الفاظ گردیده‌اند، در طرف افراط هستند، و آنان که از بُن منکر وقوع آن‌اند، در جانب تفریط‌اند.

ضعف سخن گروه نخست، آن است که معتبران شیعه چنین انعایی نکرده‌اند، و اگر همه این الفاظ منقول به تواتر می‌بود، تنها بعض شیعیان مختص نمی‌بودند. آنان هم که وقوع این کلام را از امیر مؤمنان علیه السلام انکار می‌کنند، دو وجه از برای انکارشان محتمل است:

یکی آن که قصدشان این بوده باشد که عوام الناس را از بیقراری به درآرند و خاطر عوام را آرام سازند تا فتنه‌ها و تعصبات تباهی‌زا برانگیخته نشود و کار دین به سامان گردد و همه بر یک روش باشند و به مردمان چنین اظهار کنند که میان صحابیانی که مهتران و بزرگان مسلمانان‌اند، اختلاف و نزاعی نبوده است، تا کسی که این مدعا را می‌شنود، از حال ایشان پیروی کند [و گرد نزاع و اختلاف نگردد]. که اگر چنین هدفی در میان بوده باشد، هدفی نیکو و اندیشه‌ای دلپذیر است.

دوم آن که بدان سبب به چنین انکاری دست یازیده باشند که معتقد باشند در میان صحابه، اختلاف و رقابت در کار خلافت وجود نداشته است. بطلان این انکار از این وجه آشکارست، و جز کسی که از اخبار بی‌اطلاع بوده و با هیچ یک از دانشیان نشست و خاست نکرده باشد، چنین اعتقادی نمی‌یابد. چه، امر سقیفه و اختلافی که میان صحابه صورت بست و خویش‌تنداری علی علیه السلام از بیعت، امر آشکاری است که انکار نمی‌پذیرد و چنان بی‌پرده است که در حجاب نمی‌شود؛ تا جایی که بیشترین شیعیان گفته‌اند که او، به هیچ روی، بیعت نکرد،

و برخی از شیعیان گویند که پس از شش ماه بناخواه بیعت نمود، و مخالفانش گویند که او پس از آن که چندی در خانه ماند و مدتی دراز به مقاومت پرداخت بیعت کرد. بدیهی است که این همه مقتضی وقوع اختلاف و رقابت در میان ایشان است.

حق آن است که منافست میان علی علیه السلام و کسانی که در زمان وی خلافت را به دست گرفتند، به یقین رخ داده و شکایت و دادخواهی آن حضرت در این باره به تواتر معنوی معلوم شده است. ما به روشنی می‌دانیم که الفاظ منقول از آن حضرت که متضمن دادخواهی و شکایت در امر خلافت می‌باشد، در کثرت و شهرت چندان است که ممکن نیست همگی دروغ باشد، بلکه بناگزیب باید بهره‌ای از آن را راست دانست، و هر کدام که راست دانسته آید، این شکایت در آن ثابت گردیده. اما خصوصیات شکایات با الفاظ معینشان، متواتر نیست؛ هرچند پاره‌ای از پاره‌ای دیگر مشهورترند. این چیزی است که پس از جستجو و تکاپو در این باب به دست آورده‌ام، و بر بنیاد این تقریر، معنا ندارد کسی منکر شود که این خطبه از امیر مؤمنان علیه السلام است و آن را به رضی نسبت دهد. چه، مستند این انکار، مطالبی است که در آن به دادخواهی و شکایت تصریح گردیده، و مستند انکار صدور این دادخواهی و شکایت از امیر مؤمنان علیه السلام این اعتقاد است که در این کار منافستی در میان نبوده، و شما می‌دانید که این اعتقاد تباه است...»<sup>۱</sup>

□ □ □

در آغاز خطبه ششمیه از آن سخن رفته است که پسر ابوقحافه - در حالی که می‌دانست خلافت جز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را شاید - چه سان جامه



خلافت درپوشید و امام علیه السلام که میراث خویش را در کف این و آن می دید چگونه شکیبایی گزید.

سپس از حکمرانی عمر بن خطاب سخن رفته است که خلافت را به راهی ناهموار و پرآسیب و جان آزار راند؛ آن گاه از شورای خلافت که برای گزینش سومین خلیفه نامزد شدند و دست هایی که خود دوختند و بریدند تا عثمان را به خلافت گزیدند، و با حکومت او دست های چپاول و ویژه خواری خود و خویشانش گشاده گشت تا به نگوئساری رسید.

ادامه خطبه در وصف بیعت مشتاقانه جماعت با امیر المؤمنین علیه السلام است، و پس از آن، یادکرد بیمان شکنی گروهی که بیعت کرده بودند ولی فریفته دنیا شدند.

سپس امام علیه السلام قسم جلاله یاد می فرماید که:

«اگر این بیعت کنندگان نبودند، و یاران، حجت بر من تمام نمی نمودند، و خدا علما را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را بر نتابند و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند، رشته این کار را از دست می گذاشتم و پایانش را چون آغازش می انگاشتم، و چون گذشته، خود را به کناری می داشتم، و می دیدید که دنیای شما را به چیزی نمی شمارم و حکومت را پیشیزی ارزش نمی گذارم.»<sup>۱</sup>

گفته اند که وقتی خطبه آن حضرت به این جا رسید، مردی برخاست و نوشتاری (/نامه ای) به دست امام علیه السلام داد و آن حضرت نیز در آن به نگرستن ایستاد، چون از خواندن برداخت، ابن عباس - رضی الله عنهما - به آن حضرت عرض کرد: «یا امیر المؤمنین لو اطردت خطبتك من حیث أفضیت» (یعنی: «ای امیر مؤمنان! چه شود که به خطبه بپردازم، و سخن را از آن جا که ماند بی آغازی؟»); امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «هیاهات یا ابن عباس! تِلْكَ شَقِيقَةُ هَدَرَتِ نَمِّ قَرَّتْ»<sup>۲</sup> (که نام «شقیقیه» درست از

۱. نهج البلاغه، با ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، ج ۳، ص ۱۱.

۲. گفته اند: «شقیقه، پاره گوشتی است که شتر به هنگام بانگ کردن از گوشه دهان بیرون کند، و چون درنگ این پاره گوشت، بیرون از دهان شتر، در مدتی اندک است، امام لحظه شکوای خود را بدان همانند

همین جملهٔ سرور یگانه پرستان علیه السلام ستانده شده است).

نام و نشان مردی که بر می خیزد و نامه به دست امیر مؤمنان علیه السلام می دهد، در نهج البلاغه مسطور نیست؛ تنها گفته شده «رجلٌ من أهل السّواد».

گفته اند که مراد از سواد، سواد عراق است.<sup>۱</sup> ابن فندق گوید:

«سواد الكوفة والبصرة قراهما. سمیت بذلك، لأنّهاتری من بعید علی

لون السّواد. وقیل: لأنّ السّواد المال الكثير، سمیت بذلك لكثرة

ربوعها و غلاتها و ثمارها.»<sup>۲</sup>

مترجمی که سده ها پیش از این نهج البلاغه را به فارسی ترجمه کرده، در ترجمهٔ

«رجل من أهل السّواد» نوشته است: «مردی از اهل رستاق»<sup>۳</sup>، و بعض مترجمان

معاصر<sup>۴</sup>، «مردی عراقی» نوشته اند.

اما در نوشتار آن مرد چه بود؟

برخی از شارحان مجموعه ای از مسایل لغزگونه و چیستان دینی را به عنوان

پرسش هایی که در نوشتار آن مرد بوده است یاد کرده اند.

ابن میثم روایت پرسش های لغزگونه مرد پرسنده را با پاسخ هایش از ابوالحسن

کیدری نقل کرده<sup>۵</sup> و - چنان که پیدا است - کیدری هم این پرسش و پاسخ را از معارج

نهج البلاغه بیهقی برگرفته است. بیهقی خاطر نشان کرده که این مطالب را در «کتب

→ فرموده است... «نهج البلاغه، با ترجمهٔ دکتر شهیدی، ص ۴۵۰».

ترجمهٔ ابتدایی و تقریباً تحت اللفظ «تلك شقشقة هدرت ثم قُرْتُ»، ظاهراً این می شود که «این سخنان به منزلهٔ شقشقه ای بود که از دهان شتر بیرون می آید، بیرون آمد و صدا کرد، سپس در جای خود قرار گرفت» (نهج البلاغه، ترجمهٔ علی اصغر فقیهی، ص ۳۵).

برخی که خواسته اند مفهوم را به ذهن خوانندهٔ فارسی زبان نزدیک تر سازند، اندکی محترانه تر نوشته اند: «آنچه شنیدی شعلهٔ غم بود که سرکشید، و تفت بازگشت و در جای آرמיד» (ترجمهٔ دکتر شهیدی، ج ۳، ص ۱۱) یا: «آن غمبادی بود که اوج گرفت و سپس فرو نشست» (ترجمهٔ دکتر افتخارزاده، ج ۱، ص ۲۵۶).

۱. نگر: شرح نهج البلاغه، کمال الدین میثم البحرانی، ج ۱، ص ۲۶۹.

۲. معارج نهج البلاغه، تحقیق: اسعد الطیب، ص ۲۳۶ (بالختی تصّرف).

۳. کتاب نهج البلاغه با ترجمهٔ فارسی قرن پنجم و ششم، به تصحیح دکتر عزیرالله جوینی، ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۲۴.

۴. دکتر شهیدی و دکتر افتخارزاده.

۵. نگر: شرح نهج البلاغه، کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی، ج ۱، ص ۲۶۹.

قدیمه» یافته.<sup>۱</sup>

یکی از شارحان همروزگار ما که مضمون روایت مذکور را از شارح بحرانی نقل کرده است، می نویسد که این معنا، «روایت مرسله ای است که از کیدری نقل شده است و صحّت سند حدیث ثابت نیست» و «در پاره ای از فروع مذکور در این حدیث، گفتگوهایی از نظر فقهی وجود دارد».<sup>۲</sup>

علامه شوشتری - طاب ثراه - نیز روایت منقول از کیدری را دچار تصحیف شمرده است.<sup>۳</sup>

به هر روی، چپستی نوشتار آن مرد امری است که نمی توان از سر یقین و قطعیت درباره اش سخن گفت.

□ □ □

یکی از شارحان نهج البلاغه خاطر نشان کرده است<sup>۴</sup> که «تلك شقشقة هدرت ثم قوت» در خطبه شقشقیه، یادآور آن بهره از خطبه حضرت زهراى مرضیه علیها السلام است که فرموده اند:

«... ألا وقد قلت الذى قلت على معرفة منى بالخذلة التى خامرتكم و الغدرة التى استشعرتها قلوبكم.  
و لكنها فيضة النفس و نفة العيظ و حور القنا و ضعف اليقين و بنة الصدر و معذرة الحجة...»<sup>۵</sup>

۱. نگر: معارج نهج البلاغه، تحقیق: اسعد الطیب، ص ۲۳۶.

۲. پیام امام امیر المؤمنین علیه السلام، آیه الله العظمیٰ مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۴۰۸.

۳. نگر: بهج الصبغة، ج ۵، ص ۲۶۵.

۴. نگر: همان، همان ج، صص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۵. اسرار فدک، محمّد باقر انصاری (و) سید حسین رجایی، قم، دلیل ما، ۱۳۸۰ هـ. ش، صص ۲۰۴ و ۲۰۵.

(ضبط روایت در نقل بهج الصبغة - که مأخوذ از بلاغات النساء است - با منبع مورد مراجعه ما تفاوت دارد.)

در اسرار فدک (ص ۲۵۲) در ترجمه بهره مذکور در گفتاورد ما نوشته اند:

«... من گفتم آنچه گفتم در حالی که می دانم یاری نکردن وجودتان را فرا گرفته و بی وفایی همچون لباسی بر قلب های شما پوشیده شده است. ولی این سخنان به خاطر بر لب رسیدن جانم بود، و آههایی بود که برای خاموش نمودن آتش غضب کشیدم، و سستی تکیه گاهم بود و ضعف یقین شمعاست و اظهار غصه سینهام است که دیگر نتوانستم آن را مخفی کنم و برای اتمام حجّت بود...»

در نهج البلاغه آمده است که ابن عباس گفته:

«فوالله ما أسفت على كلام قط كأسفى على هذا الكلام ان لا يكون

امیر المؤمنین علیه السلام بلغ منه حيث أراد»!

به خدا سوگند، هرگز بر هیچ گفتاری چنان دریغ نخوردم که بر این

گفتار اندوه بردم، که چرا امیر المؤمنین علیه السلام نتوانست سخن را

بدانجا رساند که بایست.<sup>۱</sup>

راستی چرا امیر مؤمنان علیه السلام سخن پیشین را پی نگرفتند و فرمودند: «... تلك شقشقة

هدرت...؟»

گفته‌اند که در کلام امام علیه السلام اشعار به کم اعتنایی حضرت بدان سخن - که «شقشقه»

خوانده شده است - وجود دارد، و آن یا به سبب عدم تأثیر بسزادر شنوندگان است،

یا به سبب قلتِ اهتمام به امر خلافت - از آن حیث که سلطنت قلمداد می‌شود - یا به

سبب اشعار به انقضای مدت امام که این سخن در نزدیکی زمان شهادتشان بر زبان

رانده شده، یا به سبب گونه‌ای تقیه، و یا به سببی دیگر.<sup>۲</sup>

بعض نهج البلاغه پژوهان، علت اصلی تن زدن از پیگیری سخن را همانا تقیه

امام علیه السلام از اصحاب خویش دانسته‌اند زیرا که بیشترین اصحاب درین امور دیده‌ور

نبودند.<sup>۳</sup>

علامه محدث و فقیه مفضل، شیخ محمد تقی شوشتری - اعلی الله مقامه

الشریف - در بهج الصباغة نشان داده است قول ابن خشاب که می‌پنداشت

امیر مؤمنان علیه السلام چیزی از مکونات ضمیر تابناک خویش را ناگفته نگذاشته‌اند، چه

مایه سست و بی‌پایه است. و چه اندازه آن حضرت از آشکارگویی پاره‌ای سخنان و

بسط بعض مطالب تن زده و تقیه پیشه کرده است.<sup>۴</sup>

۱. نهج البلاغه، با ترجمهٔ دکتر شهیدی، ج ۳، ص ۱۱.

۲. نگر: شرح نهج البلاغه (المقتطف من بحار الأنوار للعلامة المجلسي رحمته الله)، استخراج و تنظیم: علی

انصاریان، تصحیح: مرتضیٰ حاجعلی فرد، ط. ۱، ۱۴۰۸ هـ. ق. ج ۱، ص ۸۰.

۳. نگر: بهج الصباغة، ج ۵، ص ۲۶۶.

۴. نگر: همان، همان ج، ص ۲۷۶.

پوشیده نیست که «خطبه ششقیه با محتوای خاص خود در میان خطبه‌های نهج البلاغه کم‌نظیر یا بی‌نظیر است»<sup>۱</sup>؛ از این رو، ختم آن بدین گونه، و ناتمام ماندن کلام امام علیه السلام برای دیدوران مایه تأمل و تألم بوده و هست.

طبیعی است که ابن عباس - به عنوان یک عالم دانش‌های دینی رسمی، خاصه یک متکلم و دغدغه‌مند امور حکومت در آن روزگار - به جدّ به ناگفته‌های ششقیه بیندیشد و دغدغه‌اتمام آن را از خاطر فرو نگذارد. همان گونه که همواره ازین که پیامبر صلی الله علیه و آله را از وصیت مکتوب بازداشتند آندوهگین می‌بود.<sup>۲</sup>

البته آنچه دیدگان پرحسرت ابن عباس و پسینیان وی را به خود دوخت، تنها رویه و یگانه بُعد فرجام ششقیه نبوده است و نیست.

شاید این که رویه دیگر - و چه بسا مهم‌تر - ششقیه کمتر دیده شده است، از آن روست که این رویه دیگر و حکمت این خاموشی، به سیره فعلی امام علیه السلام راجع‌ترست تا سیره قولی؛ و سیره فعلی بخش معمولاً مفقود در حیطه تفقه و توجه ماست.<sup>۳</sup>

اما این رویه دیگر و آن بهره‌ارجمند سیره فعلی امیر مؤمنان علیه السلام کدام است؟ این رویه، رفتار امام علیه السلام است که بی‌خشم و خروش سخن خود را قطع می‌کند و نامه آن مرد را می‌ستانند و به خواندن می‌گیرد.

□ □ □

«ولایت» و «خلافت»، در دین‌نگری شیعی، همدوش و پیوسته‌اند، و اگر ششقیه را احتجاج و تبیین پُرسمان مشروعیت خلافت بدانیم، ستاندن نامه مرد عرب و

۱. پیام امام امیر المؤمنین علیه السلام، آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۴۰۸.

۲. نکر: بهج الصباغة، ج ۵، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

درباره این واقعه، آقای بهاء الدین خز مشاهی، مقالتی زیر عنوان «رزیه یوم الخمیس» دارند (تجدید چاپ در: چشم‌ها را باید شست، ج ۱، صص ۳۸۱-۳۸۵) که مراجعه به آن برای عموم خوانندگان، از متخصص و غیر متخصص، سودمند است.

۳. علامه سید مرتضی عسکری، در گفت‌وگویی با پژوهش و حوزه، می‌گوید: «... بعد فقه استدلالی عروة الوثقی را شروع کردم. در این جا بود که متوجه شدم عمده دلیل‌های ما در بحث‌های فقهی قولی است؛ دستوری است که پیامبر و ائمه علیهم السلام داده‌اند. و این در حالی است که ما از سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام چندان استفاده‌ای نکرده‌ایم. بنابر این تصمیم گرفتم مستدرکی بر وسائل الشیعه بنویسم و سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام را هم استدراک کنم...» (پژوهش و حوزه، س ۳، ش ۹، صص ۵۶ و ۵۷).

گسسته شدن رشتهٔ کلام، نمودار ولایت تحمّل‌گرا و عمل‌گرایی ولایی شیعی است که جان ولایت و مقصود خلافت را عمل دینی می‌بیند.

آنچه برای امیر مؤمنان علیه السلام در مقام حکومت‌گر اسلامی در اولویت است، پیش و بیش از شکایت و تظلم شخصی، و یا تبیین مسایلی که در آن برهه در مرکز عنایت مخاطبان نیست، رسیدگی به حال رعیتی است که در آن فعلیت تاریخی، ساماندهی کار خویش را از والی (اولی الامر) چشم می‌دارد.

امیر مؤمنان علیه السلام خود را در برابر حاجات نظری و عملی رعیت مسؤول می‌بیند، و زین‌روی، خطابه‌ای چنان پرشور را قطع می‌کند و به نامه (عریضه) ای که به او داده شده است، می‌پردازد.

آنچه اتفاق می‌افتد - یعنی وانهادن سخن خویش و پرداختن به عریضهٔ مردی که در میانهٔ کلام و بدون توجه به مقتضیات و آداب، نامهٔ خود را به دست حاکم می‌دهد - در منطق سیاست عرفی و عرف سیاسی و قاموس رفتار حکومت‌گران و والیان سیاست‌پیشه جایی ندارد ولی در حکومت علوی - که فرصتی را برای استیفای حقوق و برآوردن خواستهٔ رعیت نباید از دست داد و نمی‌توان مصالح عرفی اهل سیاست را بر حوایج رعیت مقدم داشت - چنین عملی صورت می‌گیرد.

که می‌دانند؟ ... شاید مردی که برخاسته و عریضه به دست والی داده است، حاجتی دارد که درنگ در برآوردن آن جبران‌پذیر نباشد؟ شاید پرسشی دارد که گرفتن پاسخ فوری آن برای وی ضرورت دارد؟ شاید برآوردن حاجت او، از شرح آنچه بر خلافت و حکومت رفت و اینک نیز مخاطبان، تحمّل کافی و گنجایی وافی برای درک و شناختش ندارند، سودمندتر افتد؟ ... به هر روی، آنچه قطعی است، این است که در حکومت علوی وانهادن رشتهٔ کلام و پرداختن بی‌درنگ به مراجعات رعیت، نه تنها با حشمت حکمرانی ناسازگار نیست، لازمهٔ مشروعیت فرمانروایی و فرمانروایی مشروع محسوب می‌شود و از بُن، اگر تصدیق و حکومتی در کار هست، برای همین پاسخ گفتن‌ها و حاجت برآوردن‌هاست.

حکومت علوی، به قصد حکومت کردن و سخن راندن و فرمان دادن و بر فراز

نشستن صورت نمی‌پذیرد، تا چنان رفتاری از جلال و جبروتش بکاهد؛ بلکه مقصود از این حکومت و سبب دست‌یازی به آن، اقامت حق و دفع باطل است و بس. عبدالله بن عباس گفته است: در ذوقار<sup>۱</sup> بر امیر مؤمنان علیه السلام در آمدم و او کفش خود را پینه می‌زد. به من فرمود: «بهای این کفش چیست؟». گفتم: بهایی ندارد. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند که این را از امیر بودن بر شما دوست‌تر دارم، مگر آن که حقی را بر پای دارم یا باطلی را برانم»<sup>۲</sup>.

این به پا داشتن حق و راندن باطل نیز، به دور از نفسانیت والیانه و تنها برای خدا صورت می‌پذیرد. امیر مؤمنان علیه السلام خود، خطاب به آنان که با او بیعت کرده‌اند، فرمود:

«أنتی اریدکم لله و أتمت تریدوننی لأنفسکم»<sup>۳</sup>

حتماً در چنین حکومتی باید والی از بزرگ‌منشی جبارانه و تفوق حکومتگرانه حاکمان دنیا‌گرا بپرهیزد. آن حضرت خود خطاب به مالک اشتر می‌فرماید:

«إیّاک و مساماة الله فی عظمته، و التشبّه فی جبروته، فأن الله ینذل کلّ جبار و یهین کلّ مختال»<sup>۴</sup>

در حکومت علوی صاحب حاجت باید بتواند بدون درماندگی در گفتار و بیم و هراس با والی سخن بگوید و پاسخ بگیرد و والی درشتی‌ها و نارسایی سخن او را

۱. جایی است میان کوفه و واسط.

۲. ترجمه از ماست.

برای اصل حدیث، نگر: نهج البلاغه (ج شهیدی)، خطبه ۳۳.

در اروشاد مفید (تحقیق مؤسسه آل‌البیت علیهم السلام، ۱ / ۲۴۷)، این نقل، با قدری تفاوت - و شاید تکان‌دهنده‌تر - موجود است.

نیز سنخ: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام [۱]، ابن شهر آشوب، ط. دار الأضواء، ۲ / ۱۱۷.

۳. یعنی: من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خود می‌خواهید. (نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۳۶، ص ۱۳۴).

۴. بهره‌ای است از عهدنامه مالک (نهج البلاغه، ج شهیدی، نامه ۵۳۶، صص ۳۲۶ و ۳۲۷).

این بهره، در ترجمه‌ای کهن از نهج البلاغه، چنین ترجمه شده است:

«بپرهیز [از] به بزرگی نورد کردن با خدا در عظمت او، و مانندگی کردن به او در بزرگواری او، به درستی که خدای متعال دلیل گرداند هر بزرگواری را، و خوار کند هر خرامنده [را]». (نهج البلاغه، با ترجمه فارسی، تصحیح: دکتر عزیز الله جوینی، ج ۲، ۲ / ۳۲۶).

بردبارانه احتمال نماید. آن حضرت در عهدنامه‌اش به مالک اشتر، درباره حاجتمندان می‌نویسد:

«... حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَّعٍ». ثُمَّ احْتَمَلَ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ، وَنَحَّ عَنْهُمْ الضِّيْقَ وَالْأَنْفَ يَنْسُطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوَجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ...»<sup>۱</sup>

این که امیر مؤمنان علیه السلام در شقشقیه سخن پرشور خویش را فرو می‌گذارد و عریضه آن مرد را می‌ستاند ناظر به چنین تلقی و برداشتی از حکومت و حکومتگری است.

شاید برخی از خوانندگان پرسند که «تبيين حال خلیفگان پیشین و آنچه بر سر میراث نبوت آمد» (یعنی: محتوای شقشقیه) موضوع کم‌اهمیتی نبود که فروگذارده شود، زیرا در سرنوشت و حال و آینده مسلمانان هم مؤثر بود.

این پرسش و تأمل البته بجاست ولی باید توجه کرد که این تبیین، تنها در صورتی ضرورت داشت که عموم مخاطبان و مستمعان در بصیرت و عنایت چونان ابن عباس به این مقوله بنگرند.

تبیین آنچه بر خلافت گذشت، مسلماً از اقدام برای تحقق بخشیدن تنصیب الهی و در دست گرفتن امر خلافت مهم‌تر نبود؛ ولی آن حضرت وقتی اوضاع را مناسب و پذیرای حکومت خود نیافت و اقامه نص الهی و ستاندن حق خویش را منوط به

۱. بهره‌ای است از عهد اشتر (چ شهیدی، نامه ۵۳، ص ۳۳۶).

میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی، معروف به «بدایع نگار» - طاب ثراه - در ترجمه این بهره نوشته است:

«... تا آن‌کو حاجتی آرد در سخن نماند و حاجت خویش بتواند گفت؛ من خود از رسول شنیدم که می‌گفت به چند جای: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَّعٍ» یعنی: هرگز پاک نشود امتی که در آنها حق ضعیف از قوی بازگرفته نشود، بر آن صفت که ضعیف قوی‌دل باشد و در سخن گفتن بر خویشان نلرزد؛ و از این پس، جهل ایشان تحمل کن و بر عبارت ایشان منکر، و تنگی دل و جماع نفس از ایشان دیگر سو نه، تا خدای - سبحانه - درهای رحمت خویش بر تو بازگشاید و تو را مزد طاعت ارزانی دارد...» (فرمان، تحقیق: ناصر هاشم‌زاده، ج ۲، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۸ ه.ش، صص ۴۴ و ۴۵؛ با اصلاح یک نادرستی چاپی).



ایجاد تنش و تفرقه در جامعه اسلامی دید، از حق مسلم و منصوص خود دست بازداشت.

مگر نه آن که امیر مؤمنان علیه السلام، زمانی که پس از کشته شدن عثمان برای بیعت به او روی آورده بودند، امتناع می فرمود؟ مگر نه آن که خود فرمود:

«بَسَطْتُمْ يَدِي فَكَفَفْتُهَا وَ مَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُهَا...»<sup>۱</sup>

«فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ أَقْبَالَ الْعُوذِ الْمَطَافِيلِ عَلَى أَوْلَادِهَا، تَقُولُونَ: الْبَيْعَةُ! الْبَيْعَةُ!

قَبَضْتُ يَدِي فَبَسَطْتُمُوهَا وَ نَارَغْتُمْ يَدِي فَجَدَبْتُمُوهَا»<sup>۲</sup>

اگر هم نسبت خطبه نود و دوم نهج البلاغه به امیر مؤمنان علیه السلام صحیح باشد<sup>۳</sup>، آن گاه می بینیم که آن حضرت به کسانی که پس از کشته شدن عثمان خواهان بیعت با وی شده اند، می فرماید:

«دَعُونِي وَ اتَّمِسُوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْهُ وَ أَلْوَانٌ، لَاتَقُومُ لَهُ

الْقُلُوبُ وَ لَاتَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ، ... وَ اعْلَمُوا أَنِّي إِنِ اجْتَبَيْتُمْ رَكِبْتُ بَكُمْ مَا

أَعْلَمُ وَ لَمْ أَضِغْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَنَبِ الْعَاثِبِ. وَ إِن تَرَكَتُمُونِي فَإِنَّا

كَأَحَدِكُمْ...»<sup>۴</sup>

در اینجا هم که مخاطبان و مستمعان، قابلیت هضم و استماع مضامین ششقیه را ندارند و دیده و رانی چون ابن عباس معدود و اندک شمارند، روی آوردن به عریضه مردی که درخواستی بالفعل دارد و در آن زمان حاجت و پاسخ خود را از والی می خواهد، کاملاً منطقی و سازگار با اولویت های زمان شناسانه در حکومت

۱. یعنی: «دستم را گشودید، بازش داشتم؛ و آن را کشیدید، نگاهش داشتم...» (نهج البلاغه، با ترجمه دکتر شهیدی، ج ۳، ص ۲۶۲).

۲. یعنی: «همچون ماده شتر، که به طفل خود روی آرد، به من رو آوردید و فریاد «بیعت! بیعت!» برآوردید. دست خود را بازپس بردم آن را کشیدید، از دستتان کشیدم به خود برگردانیدید.» (نهج البلاغه، با ترجمه دکتر شهیدی، همان ج، ص ۱۳۵).

۳. از برای وجه تردید در نسبت این خطبه، نگر: بهج الصبابة، ج ۹، ص ۵۶۴ به بعد.

۴. یعنی: «مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید، که ما پیشاپیش کاری می رویم که آن را رویه هاست، و گونه گون رنگ هاست. دل ها برابر آن بر جای نمی ماند و خرده ها بر پای... و بدانید که اگر من درخواست شما را پذیرفتم با شما چنان کار می کنم که خود می دانم، و به گفته گوینده و ملامت سرزنش کننده گوش نمی دارم. و اگر مرا و گذارید همچون یکی از شمایم...» (نهج البلاغه، با ترجمه شهیدی، ج ۳، ص ۸۵).

علوی است.

والی، در حکومت علوی، نه فقط در بر آوردن حاجات مادی، که در بر آوردن حاجات معنوی رعیت هم، باید بکوشد و درنگ روا ندارد و ای بسا که بر آوردن حاجت های معنوی و معرفتی رعیت ضرورتر و درنگ ناپذیرتر باشد.

رفتار امیر مؤمنان علیه السلام با مردی که در یک پیکار و هنگامه خونبار، از او درباره یگانگی خداوند پرسش می کند، به خوبی نمودار این معناست.

شیخ صدوق - نور الله مرقدہ الشریف - در آغاز کتاب خصال این حدیث و حکایت تنبّه آفرین را آورده است:

«... عن المقدم بن شريح بن هاني، عن أبيه قال: ان اعرابياً قام يوم الجمل الى امير المؤمنين عليه السلام فقال: يا امير المؤمنين! اتقول: ان الله واحد؟ قال: فحمل الناس عليه، وقالوا: يا اعرابي! امار ترى ما فيه امير المؤمنين من تقسم القلب؟ فقال امير المؤمنين عليه السلام: دعوه فان الذي يريد الاعرابي هو الذي نريده من القوم، ثم قال: يا اعرابي! ان القول في ان الله واحد على اربعة اقسام، فوجهان منها لا يجوزان على الله عز وجل ووجهان يثبتان فيه. فاما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل: «واحد» يقصد به باب الأعداد، فهذا ما لا يجوز لأن ما لاثنى له لا يدخل في باب الأعداد، امار ترى انه كفر من قال: «انه ثالث ثلاثة». و قول القائل: «هو واحد من الناس» يريد به النوع من الجنس؛ فهذا ما لا يجوز لانه تشبيه، و جل ربنا و تعالى عن ذلك. و اما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل «هو واحد ليس له في الأشياء شبه» كذلك ربنا، و قول القائل انه عز وجل أحدى المعنى، يعنى به لا ينقسم فى وجود و لا عقل و لا وهم كذلك ربنا عز وجل»<sup>۱</sup>

۱. کتاب الخصال، الصدوق، صححه و علق عليه: علی اکبر القفاری، مکتبه الصدوق، ۱۳۸۹ هـ. ق، ص ۲.

حاصل معنای صدر حدیث که محلّ استشهاد ماست، از این قرار است:

روز جمل مردی اعرابی برخاست و به امیر مؤمنان علیه السلام گفت: ای امیر مؤمنان! آیا تو می گویی که خدا

به هر روی، این رفتار حکومتگر توانایی است که بسنده نمی‌داند که مردمان او را امیر مؤمنان بخوانند<sup>۱</sup> ولی در فراز و فرود امور با ایشان همراه و همدوش نباشد. ای پسر ما بی‌نشانیم از علی «عین» و «لام» و «یا» بدانیم از علی

□ □ □

آنچه در این گفتار در باب سویه و رویه دیگر فرجام ششقیه به قلم آمد، ثمره بذری است که حضرت استاذنا العلامه، آیه‌الله حاج سید محمد علی روضاتی - متعنا الله بطول بقاء وجوده الشریف - در ذهن راقم این سطور افکندند و در حقیقت، اگر حسنه‌ای باشد از حسنات درس پرفیض نهج البلاغه استاذنا العلامه است. باری، تقریری که از این قلم تراویده، تنها طرح متواضعانه یک نظریه است و آن گاه قوام و کمال می‌یابد که از نقد ثاقب و صائب محروم نماند؛ و من الله التوفیق.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

→ یکی است؟ مردمان بر آن اعرابی شوریدند و گفتند: نمی‌بینی که امیر مؤمنان چه مایه پراکنده‌دل است؟ امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: او را بهلید که آنچه اعرابی می‌خواهد همانست که ما از این جماعت می‌خواهیم؛ سپس فرمود: ای اعرابی! این سخن که «خداوند یکی است» بر چهار گونه است که دو گونه از آن... (الی آخر الحدیث؛ که الباقی همه در باب توحید و در واقع پاسخ پرسش آن اعرابی است).

۱. امیر مؤمنان علیه السلام خود می‌فرماید: «أَفْتَنَعَ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارُ لَهُمْ فِي مَكَارِهِ الدُّهْرِ...» (نهج البلاغه، ج صبحی صالح، نامه ۴۵ - که خطاب به عثمان بن حنیف است).